

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجاهم





آقای حسام مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت دوم

در عشق باش مست، که عشقست هر چه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

تنها منظور و هدف ما از آمدن به جهان جسم‌ها و فرم‌ها، زنده شدن به
عشق و مستی و مستی بخشی در قالب فرم است.
مابقی فرعیاتی هستند که با عشق معنی و هستی پیدا می‌کند و در
خدمت عشقند.

عشق اصلی‌ترین و والاترین نیروی اداره‌کننده‌ی کائنات است.

ما هم عالی‌ترین و والاترین محصول عشق هستیم که اشتغال ما باید در
کار و بار او باشد.

عاشق شدن ما بر اصل خود و باختن و فدا کردن من ذهنی و هر چه که متعلق به آن است در پای خدا، زمینه ساز اتحاد و وصال ما با اوست.

گویند عشق چیست؟ بگو ترک اختیار
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

ما در این جهان اختیارمان را به دست همانیدگی‌هایمان داده‌ایم.

همانیدگی‌ها هستند که اختیار ما را به دست گرفته‌اند و به ما می‌گویند به چه چیزی فکر کنیم و به چه کاری عمل کنیم.

حال، پس گرفتن اختیارمان از آنها، یعنی فکر و عمل نکردن بر اساس دیدی که از پشت عینک آنها می‌آید، همان عشق است.

عشق وقف شدنِ ما و فانی شدنِ ما در خداست که اختیارِ اداره‌ی امور را دوباره به دستِ او می‌سپارد.

ما تا از بندگی هم هویت شدگی‌هایمان رها نشویم، اختیار زنده شدن به خدا را پیدا نمی‌کنیم و روی شادی و آرامش و برکات و جاودانگی زندگی را نخواهیم دید.

ما در من ذهنی مانند برده‌ای میان اربابان همانیدگی دست به دست می‌شویم و به خدمت آنها مشغول می‌باشیم و اختیار خود را به دستشان داده‌ایم و این همانیدگی‌ها هستند که هیجاناتِ ما را کنترل می‌کنند.

عاشق شه‌نش‌ه‌یست دو عالم بر او نثار
هیچ التفاتِ شاه به سوی نثار نیست

عاشق کسی است که از کنترلِ همانیدگی‌ها خلاص شده است.

کسی که با عشق و ذات خودش که زندگی ست یکی شده است شاهِ دو عالم است و او هیچ توجهی به همانیدگی‌ها ندارد.

در واقع او در عین حالی که از هر دو عالم و امکاناتش برخوردار است و به آنها عشق می‌ورزد، اختیارش را به دست آنها نمی‌دهد.

عاشق، ثبات و شادی‌اش به همانیدگی‌ها بستگی ندارد. او در عین حالی که شادی و حس وجودش را از همانیدگی‌ها بریده است، اما برکات و شادی هر لحظه از عدم بر چهار بُعدش نثار می‌شوند.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



سلام عرض می‌کنم خدمت استاد گرامی و همه دوستان گنج حضور

غزل ۳۰۶۹ برنامه ۸۲۴ که ما را به مواظبت دایمی از دل و پرهیز از هرگونه هم هویت شدن فرا می‌خواند .

برای دلداری یعنی زندگی که اداره کننده دل ماست، قرار گرفتن هر چیزی غیر او در مرکز ما، قابل قبول نیست و آن را غارت می‌کند .
چشم خداوند دایما نگاه ما را نگهبانی می‌کند و مراقب است که چه چیزی را در مرکزمان می‌بینیم. پس باید نظر را که دید هوشیاری ست از رخ یاری غیر از خدا یعنی همانیدگی‌ها برداری.

اگر یک همانیدگی خواست به مرکزت بیاید، هوشیارانه آن را از دلت بیرون کن و بگو برو، چون من از یار جگرخوار یعنی خداوند می‌ترسم .

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین به کمتر امتحان خود را مخر

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶ -

خداوند دایما ما را امتحان می کند و عیب ها و همانیدگی های ما را به ما
نشان می دهد، پس نباید با مختصر واهمانش، ادعای کامل بودن بکنیم،
بلکه باید هوشیار باشیم و پیامهای خداوند را که از طرق مختلف به ما
می رساند دریافت کنیم و عیب ها و نقص هایمان را شناسایی کنیم.

غوله‌یی را که بر آرایید غول
پخته پندارد کسی که هست گول

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۷ -

آزمایش چون نماید جان او
کند گردد ز آزمون، دندان او

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۸
غوله : غوره -

هر موضوع همانیدگی یک دامه که شیطان پهن کرده و آن را به ما دانه
نشان می‌دهد .

شیطان غوره‌ای را به صورت انگور پخته به ما نشان می‌دهد و خداوند ما را امتحان می‌کند که آیا می‌توانیم جلوی حرص خودمان را بگیریم و یا به دام می‌افتیم.

همه هم هویت شدگی‌ها شیرین هستند ولی بعد از امتحان، دندان ما را کند می‌کنند و ما را به درد می‌اندازند. باید مراقب حرصمان باشیم و آن را در جهت باز کردن فضای درون و کار کردن روی خود بیندازیم.

حرص اندر عشق تو، فخر است و جاه
حرص اندر غیر تو، ننگ و تباه

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵ -

یکی از امتحان‌های ما، دنبال جمع رفتن و تقلید از جمعه. ما باید فردیت و استقلال خودمان را حفظ کنیم و از جمع تقلید نکنیم.

چنانکه گفت طراریم، دزد در پی توست
چو من سپس نگریدم، ربود دستاری

- دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹ -

دنیا با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز ما، هوشیاری اصلی و زندگی ما را می‌دزدد. اما یک دزد طراری که همان خداست هر چه را که در مرکزمان بگذاریم غارت می‌کند و اگر ما به طرار اصلی زنده باشیم موفق می‌شویم که دزد دنیا را ببینیم و همینکه او را ببینیم، عقل من ذهنی ما ربوده می‌شود و دنیا دیگر نمی‌تواند زندگی ما را بدزدد.

ز آب دیده داوود، سبزه‌ها بر رُست
به عذر آنکه به نقشی بگرد نظاری

- دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹ -

داوود عاشق یک زن شوهردار شد و تصویر آن زن را در مرکزش گذاشت
و با حيله‌گری آن زن را به دست آورد، اما بعد از آن دچار احساس
پشیمانی زیاد شد و به درد افتاد و برای اینکه بتونه از اون نقش آزاد بشه،
گریه‌ها کرد و به زحمت زیادی افتاد، بطوریکه از آب دیده او سبزه‌ها
روید.

این نشون میده که ما باید همواره مراقب باشیم که با نقشی همانیده
نشویم چون در این صورت به زحمت زیادی می‌افتیم و درد زیادی
می‌کشیم تا بتونیم از اون رها بشیم.

براند مَر پدِرت را گَشان گَشان ز بهشت
نظر به سنبله تر، یکی ستمکاری

- دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹ -

وقتی حضرت آدم میوه درخت ممنوعه یعنی درخت دانش ذهنی را که
قضاوت بود خورد، از بهشت رانده شد و از آن جایگاه عرش به فرش
یعنی جهنم من ذهنی هبوط کرد.

اگر بچه انسان با عشق بزرگ شود می تواند هم من ذهنی داشته باشد و
از نعمت های دنیا استفاده کند و هم به صورت هوشیاری به آن فضای
بی نهایت درونش وصل باشد، اما افراط در هم هویت شدگی باعث قطع
شدن از ریشه و کور و کبود شدن او می شود.

حذر ز سُنبل اُبرو، که چشم شه بر توست
هلا که می نگرد، سوی تو خریداری

چو مشتری دو چشم تو حی قیوم ست
به چنگ زاغ مده چشم را چو مرداری

- دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹ -

هر همانیدگی مانند مویی از اُبروست که می تواند جلوی چشم دل تو را
بگیرد و مانع دید درست تو بشود، پس مواظب باش چون چشم شاه که
خریدار توست دایما تو را نگاه می کند و در صورتی تو را می خرد که تو
شایسته باشی و مرکزت را باز کرده باشی.

دو چشم حی قیوم یعنی زندگی زنده و قایم به خود، مشتری توست، پس چشم دلت را مانند بز مرده در اختیار کلاغ‌های من ذهنی قرار مده.

هر چیزی که در مرکز ما قرار گیرد، ما به آن عشق می‌ورزیم و از جنس او می‌شویم و این کار ما را نسبت به حقیقت کور و کر می‌کند .
در من ذهنی ما عاشق اشیاء شده‌ایم (اشیاء شامل هر چیزی است که به ذهن مان می‌آید) و عشق به چیزها ما را جادو کرده، بطوریکه بر حسب اون‌ها می‌بینیم و می‌شنویم .

اما عشق خداوند هم عاشق را کور و کر می‌کند.

کُورِیِ عشقِ است این کُورِیِ مِ
حُبِ یعمی و یصم است ای حَسَن

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲ -

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد، بگو

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳ -

وقتی عدم را به مرکزت می گذاری، فقط شادی و خلاقیت او را می بینی و
الهامات او را می شنوی و نسبت به دید همانیدگی ها کور و کر می شوی.

معنی بیت: آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حسن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

راست کن اجزات را از راستان
سر مگش ای راست رو زان آستان

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

برای اینکه بتوانیم مرکزمان را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و ترازوی مان را راست کنیم باید همنشین راستان یعنی انسان‌های زنده به زندگی، چون مولانا شویم .

نشست و برخاست با من‌های ذهنی بزرگ و معنوی نما که بر اساس ذهن و همانیدگی و انباشتگی دانش ذهنی عمل می‌کنند، ترازوی ما را خراب می‌کند.

درستی ترازوی ما به میزان هوشیاری حضور و گشوده شدن عدم در مرکز ما بستگی دارد.

رَوَ أَشَدَّاءَ عَلَى الْكَفَّارِ بَاشْ
خَاکِ بَرِ دِلداری اَغیارِ پاشْ

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

بَرِ سَرِ اَغیارِ چُونِ شَمشیرِ بَاشْ
هینِ مَکُنِ رَوِباهِ بازی، شیرِ بَاشْ

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

باید بر سر دلداریهای ذهنی و همانیدگیهای مرکزت و تائیدهایی که بر
حسب آنها می گیری، سخت بگیری و قاطعانه بگویی که نمی خواهم.

باید مانند شمشیر بر سر هر همانیدگی که می خواهد در مرکز قرار بگیرد بایستی و آنها را از خودت دور کنی و مانند شیر نترس باشی و دست از روباه بازی و بهانه تراشی و قانع کردن خود برای همانیده شدن برداری.

خلاصه ای بود از برنامه ۸۲۴ گنج حضور

با سپاس فراوان

پروین از استان مرکزی





خانم آزاده از سبزوار



برداشت از غزل شماره ۴۹۹ دیوان شمس، برنامه ۸۲۰

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست

مولانا در این غزل با اشاراتی مثبت به توصیف عشق می پردازد.

عشق جز اینکه دل انسان باز بشه و مورد توجه دم ایزدی قرار بگیره چیز دیگه‌ای نیست. جز اینکه چهار برکت عقل و هدایت و قدرت و امنیت اصیل بشه و انسان شادی بی سبب و فراوانی و بی نهایت گستردگی را در درون تجربه بکنه چیز دیگه‌ای نیست. تجربه‌ی لحظه به لحظه‌ی این حالات و جاودانگی در این لحظه‌ی ابدی یعنی عاشق شدن و یگانگی با خدا.

عشق یعنی رانده شدن همانیدگی‌ها به حاشیه، و خالی شدن مرکز از هر چه غیر اوست. یعنی خشک شدن قلم زندگی به نفع ما، یعنی رهایی از دید محدود و کمیابی و رواداشت زندگی به خود و تمام باشنده‌های جهان هستی، یعنی دیگه هدایت اعمال ما دست هیجاناتی مثل خشم و ترس... نباشه.

عشق را بو حنیفه درس نکرد
شافعی را در او روایت نیست

کسانی که در راه دین ادعای استادی می‌کردند، درکی از عشق خداوند نداشتند بلکه آنچه که به دیگران آموختند باورهای همانیده و کهنه و پوسیده بود که با ذهن تعریف شده بود. هر آنچه که به عنوان دین و مذهب آموختیم هیچ قرابتی با عشق خداوند که همان مرکز عدم هست نداره.

وقتی الگوی باوری را به صورت تقلید از پدر و مادر و جامعه در مرکز قرار دادیم و باهاش همانیده شدیم، یعنی مرکز انباشته، این یعنی خدای جسمی و پرستیدن و بی خبری از عشق او.

با این باورهای همانیده با دیگران که باورهایی متفاوت از ما داشتند به ستیزه پرداختیم، اونها رو جدای از خود دیدیم و درد ایجاد کردیم، در حالی که همه از یک جنس هستیم و اون جنس بی فرمی و عدم هست.

لا یجوز و یجوز تا عجل است
علم عشاق را نهایت نیست

بایدها و نبایدهایی که به صورت الگوهای ذهنی برای نحوه‌ی رفتار و عملکردمان آموختیم و باهاشون همانیده شدیم، اینها تا زمانی که به من ذهنی بمیریم اعتبار داره و بعد از زنده شدن به زندگی و وحدت با خدا اعتبارشان را از دست می‌دهند چون با عدم شدن مرکز هر لحظه خرد زندگی هست که به ما می‌گه چه کاری شایسته هست و چه کاری شایسته نیست.

به خردی دست پیدا می‌کنیم که نهایت نداره. ما دارای ترازو می‌شویم. به آفریده‌های ذهنی خود و دیگران، که الگوهای جامد هستند، نمی‌چسبیم. لازم نیست از دیگران تقلید کنیم و ببینیم اونا چه کاری را شایسته می‌دانند تا ما هم همون کار را انجام بدیم. ما با این بایدها و نبایدها نه تنها رفتارهای خودمان را تعیین می‌کنیم بلکه به دیگران هم تحمیل می‌کنیم و یا در ذهنمان طبق این روا و نارواها، رفتار اونها رو قضاوت می‌کنیم.

عاشقان غرقه اند در شکراب
از شکر مصر را شکایت نیست

انسان‌هایی که مرکز شون از همانیدگی‌ها خالی شده و با خدا به وحدت رسیده‌اند عاشقانی هستند که در شادی بی سبب این لحظه غرق هستند و هر لحظه چهار برکت را از فضای عدم شده مرکزشان می‌گیرند. در این دیار شادی و شیرینی کسی از برکات اصیل زندگی شکایتی ندارد، دیگه هیچ دلیلی برای شکایت و غم و غصه وجود ندارد.

وقتی در این لحظه به ثبات می‌رسیم، هیچ چیزی در مرکزمان نیست که با کم و زیاد شدنش ما بالا و پایین بشیم و دچار غم از دست دادنشان بشیم. ما هویتمان را از تمام فرم‌های انباشته در مرکزمان پس گرفتیم، دیگه هیچ خدشه‌ای به این هوشیاری و هویت اصیل ما وارد نخواهد شد.

جان مخمور چون نگوید شکر؟
باده ای را که حد و غایت نیست

وقتی انسان مرکزش عدم می‌شه و جانش مست شرابی می‌شه که از
طرف زندگی میاد، هر لحظه به خاطر این شراب شادی بی سبب، ذوق
آفرینش، احساس امنیت، و قدرت بالا، و برخورداری از خرد زندگی، شکر
می‌کند. این شراب پایانی ندارد و هر لحظه و نو به نو می‌رسد.

آیا می‌شه از این همه برکت برخوردار بود و شکر نکرد؟ وقتی انسان به
حقیقت وجودی خودش زنده می‌شه، جانش اون سپاسگزاری اصیل را
بلده.

هر که را پر غم و ترش دیدی
نیست عاشق و زان ولایت نیست

هر کسی که پر از غم و غصه هست و عبوئه و هر لحظه را با مقاومت و
قضاوت‌های ذهنش شروع می‌کند، این انسان از شراب زندگی که از
فاصله بین افکارش میاد بویی نبرده و مرکزش پر از انباشتگی ست و اصلاً
از جنس اصلی خودش که بی نهایت این لحظه و وحدت با خداست
خبری ندارد.

به خاطر دردهایی که باهاشون همانیده شده، مثل رنجش و ترس و
خشم، مدام روی این لحظه را می‌پوشونه و با مانع سازی و مسئله سازی
و دشمن سازی انرژی زنده زندگی را سرمایه گذاری می‌کند در دردها.

گر نه هر غنچه پرده باغیست
غیرت و رشک را سرایت نیست

هر من ذهنی مثل یه غنچه هست که نماد باغ پر برکت زندگی ست. اگر این لحظه با تسلیم در برابر اتفاق لحظه اجازه بده خداوند با کن فکانش این مرکز پر از انباشتگی اش را عدم بکنه و تمام همانیدگی هاش رانده بشن به حاشیه، در این صورت مرکزش بی نهایت وسعت پیدا خواهد کرد.

اما اگر با اتفاق این لحظه ستیزه بکنه و قضاوت های ذهنش را برتر از قضاوت خدا بدونه در این صورت قانون غیرت خداوند به او اجازه ورود به این لحظه ی بی نهایت و پر از برکت و فراوانی را نخواهد داد.

مبتدی باشد اندرین ره عشق
آنکه او واقف از بدایت نیست

هر کسی ندونه که جنس اصلیش چی هست و تا به حال این مرکز عدم
را که با تسلیم و فضاگشایی امکان پذیره، تجربه نکرده باشه و هیچ وقت
ذهنش را حتی برای یک لحظه خاموش نکرده باشه این انسان نو آموزه و
از عشق خداوند و یکی شدن با جنس او و الست خبری نداره.

آغاز ما خداست قبل از تزریق این هوشیاری به فرم ذهنی، در ذهن هم
اونه که داره خودش را آزاد می کنه، اگه ما تسلیم بشیم و او اجازه ی
دسترسی به ما را پیدا بکنه. در نهایت هم به او زنده خواهیم شد و از
جنس بی فرمی و فضای بی نهایت این لحظه خواهیم شد.

نیست شو نیست از خودی زیرا
بتر از هستی ات جنایت نیست

با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه اجازه بده تا خداوند
این مرکز پر از همانیدگی ات را با دم خودش درمان بکند و هیچ حس
وجودی در مرکزت نمونه زیرا بدتر از اینکه تو یه جسم و یه فرم فکری را
در مرکزت به جای خداوند بپرستی گناهی وجود ندارد.

تو با این مرکز همانیده سعی نکن تا حضور و زنده شدن به خدا را درک
بکنی و با راه حل‌هایی که ذهنت بهت نشون می‌ده زودتر به حضور
برسی.

هیچ راعی مشو رعیت شو
راعی یی جز سد رعایت نیست

به هیچ عنوان ادعای استادی نکن و به دیگران راه نشون نده بلکه یه رعیت معمولی باش، اجازه نده تا دیگران نقطه ثابت پرگارشان را روی تو بذارن و از تو بخواهند تا در این راه زنده شدن به خدا رهبری اونها را به دست بگیری، این کار باعث خواهد شد تو در حد نو آموز باقی بمانی و از حالت حضور ناظر و انبساط خارج بشی.

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست

برای بنده همین که خدا در مرکزش باشد و هیچ همانیدگی در مرکزش
باقی نمانده باشد کافیه، این فضای بی نهایت شده پر از برکت و فراوانی
و شادی بی سبب هست. غیر این حس آرامش اصیل و خدشه ناپذیر،
غیر این خرد زندگی و قدرت بالا در رویارویی با چالش ها و هدایت اصیل
ما چه چیز دیگه‌ای می‌خواهیم از زندگی؟

ولی انسان همانیده هر لحظه با ستیزه و مقاومت سعی در نگه داشتن
همانیدگی‌های مرکزش را دارد، بنابر این، شایستگی ورود به فضای
یکتایی این لحظه و بهره‌مندی از برکات خدا را ندارد.
با عدم شدن مرکز، ما مجهز به ترازوی زندگی می‌شیم و تشخیص
خواهیم داد که از هر همانیدگی که رانده شده به حاشیه چقدر خوبه و
لازمه. زنده شدن به زندگی به معنای محرومیت از چیزهای این دنیایی
نیست.

گوید این مشکل و کنایات است
این صریح است این کنایت نیست

انسان من ذهنی این سخنان و ابیات مولانا را مشکل می‌دونه و درکی از
عشق خدا و گشاد دل ندارد، در حالیکه اگر یک بار با تسلیم و فضاگشایی
و خاموشی ذهن، مرکزش عدم بشه و خدا رو در مرکزش حس بکنه
دیگه این توصیفات برایش قابل درک می‌شه، چون با تمام وجودش این
ابیات را حس می‌کنه.

پای کوری به کوزه‌یی بر زد
گفت فراش را وقایت نیست

کوزه و کاسه چیست بر سر ره؟
راه را زین خُرف نُقایت نیست

کوزه‌ها را ز راه برگیرید
یا که فراش در سِعايت نیست

گفت ای کور کوزه بر ره نیست
لیک بر ره تو را درایت نیست

ره رها کرده‌ای سوی کوزه
می‌روی آن به جز غَوایت نیست

انسان در من ذهنی مثل کوری هست که در جهل همانیدگی‌ها به سر می‌برد و در این شب ذهن می‌خواهد به سمت خدا بره و مدام این همانیدگی‌ها بر سر راهش به صورت یه مانع در راه رسیدن به خدا سبز می‌شه، چون این انسان فضاگشایی نمی‌کنه تا خدا این همانیدگی‌ها را از سر راهش بردارد و خدا را مقصر می‌دونه. می‌گه خداست که به من کمک نمی‌کنه و راه من را برای رسیدن به حضور باز نمی‌کنه، در حالیکه خدا هر لحظه با کن فکانش درصدد آزاد کردن ما از این همانیدگی‌های مرکزمان هست و با ستیزه و قضاوت‌هامون این کمک‌های خدا را رد می‌کنیم و به راه حل‌های ذهنی‌مان برای به حضور رسیدن رو میاریم.

خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی ز ابتدا و غایت نیست

ای انسان، غیر اینکه تو فضا را اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و دم
خداوند وارد مرکزت بشه و صبر کنی و درد هوشیارانه برای انداختن
همانیدگی‌ها ت بکشی و مست شراب زندگی بشی و این فضای گشوده
شده و حضور را نگه داری، هیچ حالت و نشانه‌ی دیگه ای بهتر از این
حالت تو، شبیه ابتدای تو که از جنس زندگی بودی و انتهای تو که دوباره
هوشیاری روی هوشیاری منطبق خواهد شد، نخواهد بود.

آیتی تو و طالب آیت
به ز آیت طلب خود آیت نیست

وقتی مرکز عدم می‌شه و در فاصله‌ی بین افکارت یک سکوت و آرامشی را حس می‌کنی، در این حالت، تو به نشانه‌ای از خدا تبدیل می‌شی و اگر این مرکز عدم را نگه داری این مرکز عدم به دنبال جنس خودش که همون خدا و زندگی ست و هر لحظه می‌خواد این عدم را در مرکز وسعت بده و بهتر از این مرکز عدم طلبنده تو نشان دیگه‌ای وجود نداره که به خدا شبیه باشه.

پس با ذهنت دنبال نشان‌های جسمی نگرد و نخواه با افکار من ذهنیت حضور و خدا را درک بکنی و بفهمی.

بی رهی، ورنه در ره کوشش
هیچ کوشنده بی جرایت نیست

تو راهی را که افکار همانیدها و من ذهنیت به تو نشون می دهد را برای
زنده شدن به خدا انتخاب می کنی و می ری که بیراهه ست و تو را به خدا
نمی رسونه، بلکه در جهت نگه داشتن این همانیدگی ها در مرکزت پیش
می ره و به همین خاطر از خداوند مزدی دریافت نمی کنی و همیشه در
افسانه من ذهنی گرفتاری.

اگر این لحظه انتخاب بکنی تسلیم بشی و به قضاوت های ذهنت گوش
ندی و این افکار را خاموش کنی و با صبر و درد هوشیارانه اجازه بدی تا
خدا با انداختن همانیدگی هات مرکزت را عدم بکنه در این صورت راه
درستی که تو رو به حضور می رسونه انتخاب کردی و مزد این تلاشت را
به صورت شادی بی سبب، آرامش و خرد اصیل دریافت خواهی کرد.

چون که مثقال ذره یره است
ذره‌یی زله بی نکایت نیست

ذره‌یی خیر بی گشادی نیست
چشم بگشا اگر عمایت نیست

- غزل شماره ۴۹۹ دیوان شمس -

خدا هر لحظه با ترازوی زندگی اعمال ما را می‌سنجد. لحظه‌ای مقاومت و ستیزه ما با اتفاقات به صورت واکنش‌های هیجانی مثل خشم و غم و رنج و ترس و... و قضاوت‌های ذهنی ما و یا لحظه‌ای فضاگشایی ما از چشم تیزبین او پنهان نمی‌مونه و قلم زندگی متناسب با شایستگی ما خشک می‌شه.

اگر وفا کنیم به زندگی و یا جفا کنیم به تناسب اون رفتار، زندگی برای ما پاداش و یا مجازات می‌نویسه.

اگر با تسلیم مرکزت را عدم کنی و با دید هوشیاری ببینی، متوجه این عدالت خداوند خواهی شد.

هر نباتی نشانی آب است
چیست کان را از او جبایت نیست؟

هر جا سرسبزی و گیاهی وجود دارد نشانگر این هست که در اون
نزدیکی ها آب هست.
ما هم جان داریم، حرکت می کنیم، فکر می کنیم، قدرت انتخاب داریم،
یعنی از طرف زندگی به ما آب می رسه.

برای سیراب شدن روحمون و دسترسی به سرچشمه و رسیدن به
اصلمون، باید مالیاتش را که همون همانیدگی هاست را بدهیم و این با
تسلیم شدن در برابر قضاوت های خدا امکان پذیره.

هر باشنده ای که در کائنات وجود دارد مالیات این آبی که از زندگی
دریافت می کنه را می دهد و در قبال چیزی که دریافت می کنه چیزی
می دهد.

بس کن این آب را نشانی هاست
تشنه را حاجت وصایت نیست

برای انسانی که واقعاً تشنه رسیدن به اصلش باشد لازم نیست خیلی
توضیح بدی چه جوری راه را باید طی کرد، چرا که این تشنگی و طلب،
اونو به سرچشمه زندگی می‌رسونه.


با تشکر از زحماتتون

آزاده از سبزوار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com